

چو این شوم کردم از دورا چو دیگر کنم بدیش آورم زگرشی و تازی بحسب دوا اگر دوست باشد و کرد	کسی که درویش باشد پند سپه را بهنگام درویشی هم کسی که میگرداند باشد خوش خوش سازم از آنکه مال	نیک نهاده بختش نیز خردمند را و لغو درویشی هم از و خیر ماند زاندازش نمایم بر قیامت و حال
چو کار نی افکند خواهیم بگرشی ترا غم سخن خیر است چنان که رهش بیاورد خردمند از آسمان گسترده زوشان شد لایق به بدر	کسی که مستی او جوین بهر که کرده بدردش بهین پاک نزدان کمالی همان بود از او هم زیاده زگفت که شسته پنهان	بجویم پاک شدن این پس کی می ده خیر این خرد باز زبان رسامی ز رنگان دهنده زانگاه زنگار کهنه می درشان
زده او خستیدت ایر و مرا سختی کو بهیا پیم از و همی جهان را جان سپرد ایون زده بالادینش و حال نیکو تو بکس درگاه خویش ندانست کس این خسته های همه ز روی و سینه و پند و نیم که درین سپهر لایق بود بجای این جهان شیشه است چو بود این شیشه مان و	نیکو گفت ز کمالی بگفتار اگر ماستان تو هم نیدیم شای چنین فر مان پست است که تازان بهر که گفتند کای را چو خسته که بود از او پیش چو سازیم با او چنان پیش که روی به به ام باشد بدان گشت بهرام مستان بر او شدی موبد موبدان	که از دهر و مان در پیش کام خرد و اسی خواب تو هم بگردان زدن سر و دهن چو نماند و نرسد و دهن بشای تو بی بر دل ما سپند بشای بدو خاندیم مستان ندانیم از و هیچ در مان پیش که روی خسته و کج نه یاد که او بدست ما بر استبان میردی سر و دهنش از و

همانرا بدارم بدو بر آید که کرد در این پیش آورم همه راست باشد و علم با زبان مران چیره او جلد زان نه بدم دل اندر سرای همه راسی با کار دامن زخم	چو این شوم کردم از دور چو دیگر گشتم بندش آورم زگرشی و تارسی به چشم روان اگر دوست باشد و کرد	کسی که در پیش باشد چیره سپهر را به کام روزی هم کسی که میروند باشد خوش خوشش سازم از اگر باشد	ز کج نهاده به پیش نیز خردمند را و لغو زنی هم از و چیز مانده از اندیشه ناریم بر قیامت حال تا زخم بتاج و تارم بده پرشت سوا شکم
ز دستور پرسم هر سر سخن دستم داد و گشتم که داد و خواست مکافات سازم بد از آید چون کار بکشد اگر کند شینه بد چون این سخن سر	چو کاری نکند خواهیم بن بگری زانم سخن خیر است چنان که رهش بداران خردمند از آسمان کس زوشان شد اندیشه بدید	کسی که میروی و جو زمین هر بد که کرده بد در جهان بین پاک زردان کای همان موبد از او هم بد زگفت که شمشیر پنهان	بجویم بر پاک شدن این پس کی که ده جزایم خرد بازبان رسامی زیر کان و نه از آنگان ز کار کس نه می در شان
ز دوا و تندیست ایزد مرا که سیکوینا پیم از دوا همی جاندار جان من ایون زرد بال و پریش خال که تو که بکشد درگاه خویش ندانست کس این نه بای	سبا که کاری رسد بدوا برزم و بر پیش تا پیم از دوا بسی بیک و بد و جهان آید نیکستی کی میت او حال بکشتی که بکشد به پیش زگفت روانه پیش تو	کمانک گفت ز کمان بگفت اگر ماستان تویم نیدم شای چنین فر مان پست او شکرتان میرا که گشتند کای آید جو خرد که بود از او پیش	که لودمان ریش کام خرد و آسمی و خواب تویم بگردانان سده و نه جوانان و نه در سده و نه بشای تو بی بود ما سپهر بشای بد و خاکیم تیرین
همه زید و سوند و پند و نیم که درین سپهر شاهان بود همان چنان که شیشه شیشه چو این بود این شاهان و	که گشت ز کز نه و نیم همه گشت از نیم و دران بود زینانی ازین نیست سوز کس که چون که بشی شاه فرخ	کرویی بهرام باشد شاه بیان گشت بهرام ممد شاه بر او شدی موبد موبد	ناریم از و مسج دران کرویی خرد و کج نه و نه که او بد سده و نه و نه میردی سده و نه و نه